

سخنی چند با هم میهنان کرامی

* گروهی از مردمان، از آن میان سردمداران **جمهوری اسلامی**، را باور بر این است که اگر زیر پای کسی که با او سرناسازگاری دارند، پوست خریزه بگذارند و او به زمین بخورد، آنها بالا می روند و به خواسته هایشان می رسند. چه نابخردانه می اندیشند، این دسته از مردمان؟! بسیاری از اینگونه کج اندیشی ها را در همین سالهای پیشین دیده و شنیده ایم. نمونه ی بسیار روشنی آن ساختن فیلمی از زندگی **رضاشاه** بزرگ، با هزینه ی سنگین، از سوی **جمهوری اسلامی** است که نه تنها خواسته ی این ددمنشان را برآورده نکرد که هیچ، خوشبختانه دست آورد وارونی به بار آورد.

بخش هایی از این فیلم، در همان آغاز که ساخته شد دست به دست چرخیده، تا جایی که به برون مرز هم رسید. در آن بخش که **رضاشاه** یک آخوند را با چوب می زند، گفتگوهای کناری هم بگوش می خورد که **رضاشاه** دستت درد نکند. بزن. باز هم بزن. آخوند سزاوار است.

* چیره شدگان بر ایران ما نه تنها کوشیدند با ساختن فیلمی دروغین از زندگی **رضاشاه** آنهم با هزینه ای گزاف، و پخش دروغهایی شادخار خواستند، آبروی خاندان **پهلوی** را ببرند. این نادانان درنیافته بودند که ملت و مردم ایران بسیار با هوش هستند و گول این یاوه ها را نمی خورند. دست آورد همه ی اینها، این شد که ملت ایران بیش از پیش نه تنها از گروه آخوندها و دین مداران دوری جستند، که از دین هم بریدند. دین را بوسیدند و کنار گذاشتند.

* از سال ها پیش، یکی از دروغهایی که در پخش آن از سوی **جمهوری اسلامی**، کوشش بسیار شده اینست که در زمان پادشاهی دو پادشاه **پهلوی** پایگاه های بالای کشوری در دست هزار فامیل و فرزندان آنها بوده است. کسانی می توانستند به جایگاه های بلند کشورمداری دست یابند، که از هزار فامیل می بودند.

- نخست اینکه در همه جای جهان چنین است که اگر پسر فلان دوست یا دختر بهمان آشنا که دنبال کار می گردد، گذارش به اداره یا سازمانی بیفتد که فرشتین آن اداره یا آن سازمان از دوستان یا خویشان خانواده ی او باشد، بخت بیشتری در به دست آوردن آن کار را خواهد داشت.

- دو دیگر اینکه همه جاگیر بودن این روش، یک دروغ بزرگ است و این برچسب را با خوراها چسب هم نمی توان چسباند.

* در زمان پادشاهی **پهلوی** ها هوشمندی و شایستگی جوانان ترازوی سنجش کارایی و دلپستگی آنان به پیشرفت می بود. جا دارد گفته شود؛ یکی از برچسب هایی که به **رضاشاه** بزرگ می زند اینست که او بی سواد بود. از نابخردانی که این یاوه ها را می گویند باید پرسید؛ آیا دبستان و دبیرستان و ... آموزشگاهی در کشور بود و ایشان کوتاهی کرده و به دنبال دانش آموختن نرفتند؟! نیازی به گفتن نیست که این **رضاشاه** بود که دستور داد تا در ایران دبستان و دبیرستان و آموزشگاه و سپس دانشگاه بر پا شود تا فرزندان کشور از خوشبختی آموزش دیدن برخوردار شده و بتوانند ایران را به پای کشورهای پیشرفته برسانند.

* در آن روزها، در زمان زنجیره ی قاجاریه، ایران ما یکی از پس مانده ترین کشورهای آن روزگاران بود. بیماری های گوناگون مانند تراخم - آبله - سفلیس و ... بسیاری بیماری های واگیردار دیگر بیداد می کرد و هر ساله شمار بسیاری از مردم را به کام مرگ می کشاند.



* این **رضاشاه** بزرگ، این فرزند شیرپاک خورده ی ایران بود که از نوجوانی اندیشه ای در سر نداشت، جز آباد کردن سرزمین. می دانیم هم که در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرد. به راستی روانش شاد باد که مایه ی سرفرازی ایران و ایرانی، بویژه ما زنان ایران است.

هم او بود که کشور را بر جاده ی پیشرفت رهنمون شد و در زمانی کوتاه کارهای بزرگی انجام داد که یکی از آنها رسیدگی به بهداشت مردم و ساختن بیمارستانها بود. از کارهای این شاه بزرگ می باید در جایی دیگر سخن گفت و بر آنها انگشت گذاشت.



بنگاه حمایت از مادران و نوزدان که در زمان رضاشاه بزرگ ساخته شد

* **رضاشاه** بزرگ به خوبی دریافته بود که برای پیشبرد سرزمین، کشور نیاز به جوانانی دارد که دانش آموخته باشند. از اینرو برآن شد که گروهی شایسته را به اروپا بفرستد تا آموزش دیده و به کشور برگردند و به آبادانی سرزمین بپردازند * برای انجام این بزرگ و برای اینکه شایستگی کسی زیر پا گذاشته نشود، جوانان با آزمونی (کنکوری) که می گذرانیدند، برگزیده شده و به اروپا فرستاده می شدند. آنهایی هم که از پس این آزمون برنی آمدند، راه پیشرفت به روی آنان بسته نبود. راه دیگری پیش پای آنان بود. آنها می توانستند به دانشگاه که آنرا هم **رضاشاه** برپا کرده بود، رفته آموزش ببینند و آینده ی خود را بسازند.

* این برنامه ای بود که در زمان **رضاشاه** آغاز شده و در زمان پادشاهی **محمدرضاشاه پهلوی** نیز دنبال شد. بدینگونه بود که پس از ۵۷ سال پادشاهی پهلوی ها، از کشور پس مانده ای که بیشترین مردمانش بیمار و ناآگاه بوده و سر در آخور آخوند داشتند، کشوری ساخته شد که با پیشرفته ترین کشورهای جهان کوس برابری می زد. در چنین ایرانی بود که به جوانان پر و بال داده شد تا بتوانند بر بال آرزوهایشان نشسته و به سوی آینده ای روشن پرواز کرده و

به آبادانی کشور بپردازند.

* من در زندگی خودم با چهار تن از این جوانان برخورد داشته ام و با سه تن از آنان از نزدیک آشنایی داشته ام و تن چهارم را هم از راه نوشته ها و کتابهایش شناخته و دریافته ام که مردی خود ساخته است.

- نخستین آنان عموی خودم است. او در زمان **رضاشاه** بزرگ به اروپا فرستاده شد و به ایران که برگشت، اندیشه ای جز آبادانی کشور نداشت. خوب به یاد دارم هنگامی که من دختر ۱۶ یا ۱۷ ساله ای بیش نبودم، از جوانی و نوجوانی یادمان هایی می گفت. ریشه و تبار خانواده ی **دفتریان** اسپهانی است. به هیچ روی هم از هزار خانواده نبوده ایم. عمویم می گفت خانواده اش با درس خواندن او چندان سر سازگاری نداشتند. می خواستند که درس طلبگی خوانده و آخوند شود. در **اسپهان** آن زمان هم خانه ها برغ نداشتند. او برای انجام کارهای درسی خود به کوچه می رفته و در زیر روشنایی چراغ برغ کوچه ها کار می کرده است. او پس از برگشت از اروپا در راه آهن ایران سرگرم کار شد. به هر جایگاهی هم که دسترسی پیدا کرد، تنها از برای پشتکارش بوده است.

- دومین تن هم برادرم بود. او نیز در پی شایستگی و خواست درونی خودش بود که توانست تا پست استانداری استان مرکز برسد. از زمان نوجوانی که یاد می کرد، از پدرمان گله مند بود. زیرا پدر ما نیز مانند بسیاری از پدران دیگر آن زمان به کار درس و آموزش او کاری نداشته است. روان برادرم شاد که مردی خود ساخته، درستکار و ایران دوست بود. او هم مانند بسیاری از ایرانیان پس از شورش ۱۳۵۷ جانش را برداشت و از ایران بیرون آمد. هر گاه با هم به گفتگو می نشستیم دل پر خونی داشت از اینکه می دید سرزمینی را که برای پیشرفتش آنهمه رنج برده شده بود، روز به روز به پس می رود.

- سومین تنی که می شناسم و سالهاست سرفرازی این را دارم که در **جبهه هماهنگ مبارزان ایران**، در کنارشان هستم، کسی نیست جز **دکتر اسدالله نصر اصفهانی**. ایشان در زمان پادشاهی **محمدرضاشاه پهلوی** پله های پیشرفت را یکی پس از دیگری بالا رفته و سرانجام به جایگاه وزیر کشور رسیده و برای آبادانی سرزمین کوششها کرده اند، دکتر **نصر اصفهانی** از خانواده ای خویزاد و آزاده برخاسته است. او اگر به جایگاه وزارت دسترسی پیدا کرده، نه از برای این بوده که از هزار فامیل بوده باشد. او در پی پشتکار و شایستگی خود توانسته به پایگاه بلند برسد و برای آبادانی کشور بکوشد. در این چند سالی که در کنار ایشان هستم، از ایشان بسیار آموخته ام. او از روی اِشگی (عشقی) که به ایران دارد، سال هاست که در راه رها کردن سرزمین از چنگال اهریمنان مسلمان می کوشد و در این راه از هیچ کاری رویگردان نیست. یادآوری می کنم که ایشان با نداشتن پول اینکار را انجام می دهند. سرمایه ی ایشان اِشگ به ایران است. یکی از ده ها خوبی های ایشان، پایبندی به پایدار نگه داشتن پایه های خانواده است. شگفتا که این خوی و خیم خوب، در دیگر مردان خود ساخته بخوبی به چشم می خورد.

به یاد می آورم، چندی پیش که همسر ایشان بیمار بود، یک یا دوبار به نشست های هفتگی **جبهه هماهنگ مبارزان ایران** نیامدند (بماند که بدخواهان ایشان چه ها که نگفتند!). نبود ایشان در نشست ها کمبودی بود که خودشان آن را دریافتند و یک بار به نشست آمدند تا چرایی نیامدنشان را به آگاهی هموندان برسانند. ایشان هنگامی که به کوتاهی از بیماری همسرشان سخن می گفتند، و یادآور می شدند که می باید در این روزهای سخت بیماری در کنار همسرشان بوده و از ایشان پرستاری کنند، نتوانستند خودداری کرده و اشگ از چشمانشان سرازیر شد. این نمودار آن است که دکتر **نصر اصفهانی** مردی است نرمدل و دلبسته به همسر و خانواده. با آنچه که در آن نشست پیش آمد، نه تنها ارگ دکتر **نصر اصفهانی** کم نشد که بر آن افزوده شد. ایشان نیز مانند دیگر مردان سختکوش، نشان دادند در همه ی زمینه ها در برابر دشواری ها و پیش آمدهای ناگوار، همچنان مانند کوه ایستادگی کرده و سر فرود نمی آورند. برای تندرستی همسر ایشان دست نیایش به سوی پروردگار دراز کرده و آرزوی دلشادیشان را دارم. من از اینکه می توانم از دیدگاه های ارزنده ی ایشان در **جبهه هماهنگ مبارزان ایران** سود ببرم، بسیار خوشنوم.

- و ... و می رسیم به تن چهارم. این مرید خود ساخته **دکتر حسن رهنوردی** نام دارد. من او را هرگز ندیده ام. شناخت من از او از راه نوشته هایش می باشد. نخستین نسکی که از او خواندم **بر سکوی آرزوها** نام دارد. او در این نسک که گونه ای زندگینامه ی اوست،

- از زندگی خود،

- از پدرش که راننده ی لکوموتیو بوده و در راه آهن کار می کرده،

- از خانواده اش و سختی هایی که با آن دست و پنجه نرم می کرده،

- از گهرمانی هایش، از اینکه در رشته ی وزنه برداری گهرمان جهانی شده،

- از گردن آویزه هایش که هر یک سرفرازی بسیاری برای ایران آورده، نوشته است.

او یادآور می شود که جدا از گهرمان شدنش در جهان، به آموزش هم پرداخته و رشته ی دندانپزشکی را به پایان رسانده است.

او می نویسد در سیاست هم سری داشته در میان سران کشور. در کار سیاست تا استانداری یزد پیش می رود. او به هر جایگاهی که دست یافته همه و همه از پی کوشش های شبانه روزی و درستی در کارش بوده است. او نیز از هزار فامیل نبوده و هر آنچه را که به دست آورده از کوشایی و شایستگی خودش بوده است.

* این مردان بزرگ آرزوهای بزرگتری برای سرزمینشان داشتند. اینان و هزاران هزار جوان آموزش دیده ی دیگر که همه از جان و دل برای ایرانشان جانفشانی می کردند، مایه ی پیشرفت ایران شدند. اگر **رضاشاه بزرگ** و **محمدرضاشاه پهلوی** توانستند از

ایران ویرانه، ایرانی آباد بسازند، برای همکاری و همبستگی جوانان کشور بوده است. ما ملت ایران و امدارِ جوانان دیروز هستیم که در راه آبادانی کشور کوشیدند. می باید از تک تک آنها سپاسگزاری کرد. شوربختانه من با همه ی آنها از نزدیک آشنا نیستم تا از جانفشانی هایشان یادی کنم. تنها می دانم شمارشان بی شمار است.

* این چند تن را که نام بردم، مشتی هستند نمونه ی خروار. زندگیِ اینها و زندگیِ کسانی همانندِ اینها گواه بر اینست که در زمان پادشاهی **رضاشاه بزرگ** و **محمدرضاشاه پهلوی** در به روی همه باز بود و هر کس شایستگی داشت می توانست پیشرفت کرده و به جایگاه های بالا دست یابد. می باید از همه ی آنها سپاسگزاری کرد که با جان و دل برای آبادانی کشور کوشیدند.

* ... این آبادانی تا بدانجا پیش رفت که بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکا تاب آن همه پیشرفتِ ایران را نیاوردند و با هم دست به یکی کرده و **خمینی** کینه جو را که از سالها پیش زیر سر گذاشته و به گفته ای در آب نمک خوابانده بودند، از کیسه ی مارگیری خود بیرون کشیدند و بر سرِ ایرانیانِ نابخرد و ناآگاه هوار کردند. بدبختانه در این میان خشک و تر با هم سوختند و هنوز هم می سوزند.

زّاله دفتریان

پاریس مهر ماه ۲۵۸۰ ایرانی

اکتبر ۲۰۲۱ ترسایبی